

# گردن کلفت

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

شاهکار

عزیز نسیب

ترجمه

رضاهمراه



حق چاپ محفوظ : ناشر

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

این کتاب ب سرمایه انتشارات پیروز

چاپ و منتشر گردیده است

زندگی عزیز نسین - نوشته رضا همراه

"طنز" پدیده‌ای است دستکاری شده و تزئین یافته تمدن امروزی... ماهیت "طنز" عزیزی و بدوی نیست بهمین جهت است که هر کسی نمیتواند ادعای آشنائی با طنز واقعی و مفهوم حقیقی آن بکند.

طنز احساسی است جانبخش هر چند که همیشه مطبوع و راستگو نیست و خلاصه طنز نغمه‌ای است گلوگیر که اکثر نویسندگان طنز جانشان را بر سر این سودا می‌گذارند. با اینکه طنز ابتدا در شکل بخصوصی و بخاطر انتقاد از نظم اجتماع بوجود آمد اما هرگز بعنوان یک اسلحه مورد استفاده قرار نگرفت.

گرچه طنز ایجاد خنده میکند ولی با نفس خنده فرق دارد بین طنز و لودگی و مسخرگی هیچ شباهتی نیست... هر گاه طنز با مسخره و خنده همراه باشد بی حرمتی شمرده میشود تا حد یک "جوک" و انکتدت سقوط میکند. طنز یکنوع وسیله وارستگی و نگرستز پوچی و بیهودگی از زاویه و دید مخصوص است. و بهمین جهت است که امروز طنز جزئی از زندگی انسان متمدن شده است و در رادیو و تلویزیون و سینما و حتی مطبوعات خیلی از حقایق در محدوده "طنز" ارائه میگردد.

عزیز نسین نویسنده ترک بحق یکی از ستاره‌های درخشان طنز نویسی جهان است که تاکنون چهار بار برنده جایزه بین المللی طنز نویسی شده است.

اولین مدال را در مسابقه‌ای که در شهر صوفیا پایتخت بلغارستان و به خاطر تجلیل از مزاح نویس آن کشور "الکو کنستانتو" انجام گرفت بدست آورد.

در این مسابقه سیصد نفر از نویسندگان ملتهای مختلف شرکت نموده بودند و در نتیجه "عزیز نسین" و "اریچ کاستنر" مزاح نویس آلمانی برنده اول شدند مزاح نویس اسرائیلی بنام "رفرهیم کیشون" - "یوری یاشکی" مزاح نویس روسی به مقام دوم رسیدند و مزاح نویس مجارستانی "آندراس کورتی" و مزاح نویس یوگسلاوی بنام "ایلیا یوریسلی" رتبه سوم را بدست آوردند. و به دریافت نشان "خارپشت" طلائی نائل گردیدند.

عزیز نسین باین موفقیت قانع نشد و با پشتکار و علاقه‌ای که بکارش داشت بدون دریافت هیچگونه کمک مادی و معنوی از دستگاههای دولتی آنقدر کوشید تا برای چهارمین بار در مسابقات بین المللی برنده شد و نام خود را جیـزء نویسندگان کلاسیک ثبت و جاودانه ساخت.



عزیز نسین در مورد طنز نویسی نظریه خاصی دارد و  
ماحصل گفته های او چنین است .

" همانطور که یک دارو ساز و شیمیست گیاه ها و داروهای  
مختلف را در قرع و انبیق ها مخلوط میکند و از شیر آنها  
شربت های شفا بخشی میسازد . یک طنز نویس انیکار را در مغز  
انجام میدهد ، و بجای گیاه و دارو و شربت طنز نویس عادا  
و اخلاق و رفتار و گفتار جامعه را مورد تجزیه و تحلیل قرار  
میدهد . منتهی بعضی اوقات محصول یک طنز نویس بقدری  
تند و تلخ و زننده از کار در می آید که قابل تحمل نیست و -  
ناچار طنز نویس مقاله آن را بصورت خائنین زورگویان و  
بدکاران اجتماع تف میکنند . . . .  
سال های اول زندگی

عزیز نسین بسال ۱۹۱۵ در استانبول بدنیا آمد  
خانواده او بسیار فقیر بودند و پدرش در شهرداری شغل  
کوچکی داشت . در کوچکی او را به مدرسه ای که مخصوص  
بچه های یتیم و بی سرپرست بود گذاشتند و بعد از اینکه دور  
دبستان را تمام کرد او را به مدرسه نظام بردند و بعد هم  
افسر ارتش شد اما بعلت اینکه در ارتش همه رشته های جز  
رشته نویسندگی وجود داشت . عزیز که تمام فکرو ذکرش

نویسندگی بود از ارتش کناره گرفت و شغل‌های مختلفی را پیشه ساخت و فروشنده شد. مهمانخانه چپ شد. چاپخانه درست کرد ولی هیچکدام مدت زیادی ادامه پیدا نکرد. بالاخره به رشته اصلی مورد علاقه‌اش گراید و بسکار نویسندگی پرداخت ابتدا آثارش با امضای مستعار (دهاتی) در مطبوعات ترکیه انتشار می‌یافت.

عزیزنسن در این سلسله مقالات از زبان یک دهاتی ساده لوح کلیه مسائل مملکتی را بیاد انتقاد میگرفت و بالاخره هم در اثر تند رویهای روزنامه آقشام توقیف شد و عزیز در سال ۱۹۴۲ در حالیکه هنوز خیلی جوان بوده زندان افتاد. پس از آزادی در سال ۱۹۴۶ با همکاری یکی دیگر از نویسندگان ترک بنام (صباح الدین علی) روزنامه (مارکو پاشا) را منتشر ساخت که خیلی طرفدار پیدا کرد عمر این روزنامه هم مثل سایر کارهای او کوتاه بود و بعلت مقالات تند و آتشین خیلی زود تعطیل شد و عزیز دوباره به زندان رفت. زندان هم نتوانست او را از ادامه کار نویسندگی منصرف نماید و عزیز پس از رهائی از زندان با علاقه بیشتری به نوشتن پرداخت عزیزنسن را باید مرد دو شخصیتی نامید. زیرا مردی که با این قدرت بیان و کلام کوبنده به دشمنان

مردم حمله میکنند و کاخهای ستم و ظلم را از بنیاد برمیافکند در زندگی عادی آدمی آنچنان خجالتی و کم حرف و صبور است که حتی حرف معمولی اش را بزحمت می گوید .

### تخته سیاه و دست مریض

بعثت سال های طولانی اقامت در زندان دست راست عزیز نسین درست کار نمی کند وقتی میخواهد بنویسد دستش کرخ و سنگین میشود بهمین جهت یک تخته سیاه از همانها که بچه ها در کلاس درس استفاده می کنند توی اتاق کارش گذاشته و مطالبش را ابتدا با گچ روی تابلو مینویسد و بعد وقتی نوشته کامل شد با ماشین تحریر پاکنویس می کند .

### دوست بچه ها

عزیز نسین که اینروزها پا به سن پیری گذاشته و عمرش دارد به مراحل شصت سالگی میرسد بیشتر وقت خود را با خانواده اش می گذراند .

علاقه به کودکان بقدری روح او را تسخیر کرده که در ۶۰ کیلومتری شهر استانبول موسسه ای برای نگهداری بچه ها درست کرده است و تعدادی بچه های یتیم و بی کس در آنجا درس میخوانند و هنر می آموزند .



## زندگی بخاطر زن و فرزند

عزیز نسین دوبار ازدواج کرده از همسر اولش یک دختر بنام "آتش" و یک پسر با اسم "اویا" دارد .  
 از خانم دومش "غزال" هم دو پسر بنام "علی و احمد" دارد . دخترش ۵ سال پیش ازدواج کرده و نوه‌ای که اکنون بزرگترین دلخوشی نویسنده است شمره ازدواج دخترش میباشد . پسر بزرگ او در ایتالیا دوره ادبیات و تاتر را میبیند و پسر دومش در سوئیس بمدرسه میرود و سومین پسر او در ترکیه تحصیل میکند .

## داستان هایش را چگونه می نویسد

عزیز نسین برای هر موضوع پرونده مخصوصی دارد . هر وقت خبر خوب و مطلب جالبی بدستش بیفتد که برای مایه طنز مناسب باشد آن را توی یک پرونده میگذارد و مرور مطالب دیگری که در آن زمینه باشد جمع‌آوری مینماید . وقتی مطلب از هر جهت کامل شد آن را تنظیم می‌کند . سال‌های قبل نوشته‌هایش چرکنویس‌نداشت اما مدتی است هر مطلب را هر دو سه با مینویسد و دقت میکند تا تمام قواعد دستوری و نویسندگی را در نوشته‌هایش رعایت نماید .



## سیگار و چائی اعتیادهای نویسنده

عزیز نسین تا دو سه سال قبل روزانه پنج شش بسته سیگار می کشید. این مقدار سیگار دود کردن تمام اوقاتی را که بیدار بود می گرفت بقول معروف آتش سیگارش خاموش نمی شد.

چائی هم خیلی زیاد می خورد ولی از چندی پیش که آزمایشات نشان داد بمرض قند گرفتار شده چائی هارا به دو سه استکان کم کرد و سیگارش را هم بیک تا دو بسته تقلیل داد.

## کسی که به او کمک میکند

تنها کسی که حق دارد در کارهای عزیز نسین دخالت کند و حتی نوشته های او را تصحیح نماید " غزال " زن وفادار و زیبای نویسنده است که تخصص زیادی در ماشین نویسی دارد. غزال برای عزیز نسین نه تنها یک همسر مهربان است بلکه دستیار و کمک خوبی است.

چه غذاهائی مورد علاقه اوست؟

عزیز نسین خوراک لوبیا را از تمام غذاهای دنیا بیشتر دوست دارد. بعد از لوبیا ماهی غذای مورد علاقه اوست، عیب کار اینست که عزیز بیش از حد و اندازه سن

و سالش غذا میخورد بهمین جهت دائم از زیادی وزن مینالد .

برای یک نویسنده چه عواملی موثر است ؟

تنها موقعی کار یک نویسنده جالب است که جانبدار مردم باشد و با آنهائی که حقوق دیگران را پایمال میکنند تا پای جان مبارز کند . . . . بعقیده عزیز نسین هر گاه نویسنده‌ای از نظر مالی در رفاه و آسایش باشد هرگز قادر نیست اثری جالب خلق کند .

بین نویسندگان چخوف نویسنده روسی را از همه بیشتر دوست دارد و از میان پنجاه و چند جلد کتابی که نوشته (زبوک) و "خاطرات یک تبعیدی" و "دم سک" و - "چنین بوده اما چنین نخواهد ماند" و "مراسم دیک" را نام میبرد که چهار جلد از آنها توسط مترجم همین کتاب ترجمه و منتشر شده است (زبوک بنام چاخان ترجمه شده است) و کتاب ( چنین بوده اما چنین نخواهد ماند) که کتاب قطورو بزرگی است در دست ترجمه است . و بزودی در دو جلد چاپ و منتشر خواهد شد . . . . .

روی هم رفته عزیز نسین تا بحال ۶۰ جلد کتاب و هشت نمایشنامه نوشته که از مجموع آثارش ۲۴ جلد آن وسیله

رضا همراه و روی هم رفته هشت جلد وسیله ساین بفراسی برگردانده شده .

در حال حاضر ۵۹ سال سن سه پسر و یک دختر دارد . پسر بزرگ او در ایتالیا دوره ادبیات و تئاتر را میگذرانند ، پسر دومش در سوئیس درس میخواند و پسر کوچک در ترکیه بمدرسه میرود

دختر بزرگش ۵ سال پیش بخانه شوهر رفته و عزیز نسین حالا یک نوه چهار ساله دارد . کتابهایش که به اکثر زبانهای دنیا ترجمه شده و در چهار گوشه جهان طرفداران زیادی دارد و منبع درآمد خوبی داشت موجب شد که عزیز نسین بنیادهای مخصوص کودکان در ۶ کیلومتری استانبول بسازد این روزها اکثر وقتش در این موسسه و برای تربیت و پرورش بچه های بی سرپرست که خود یک روز مبتلا بوده و درد آن را هنوز هم فراموش نکرده میگذارند . . . با این حال باز هم مینویسد و تا روزی که نفسش میآید خواهد نوشت و در پایان جالب است به این نکته اشاره کنم که عزیز نسین در ایران بیش از تمام جهان حتی ترکیه معروف است بطوری که خودش هم از این موضوع دچار حیرت شده است . برای حسن ختام مطلب آخرین و تازه ترین نوشته او را

---

اگر "تم" جالبی دارد برای شما ترجمه کرده‌ایم و بعنوان  
"دسر" تقدیم می‌داریم تا کامتان بیشتر شیرین باشد.



## گردن کلفت

=====

توی آبادی "گلور" جوانی به رشادت و زور و بازوی ... آقا نبود ... علاوه بر قدرت و زیبایی و ثروت محمد آقا در جوانی ری و پاکی هم نظیر نداشت ... مشروب نمیخورد قمار نمیکرد عقب ناموس دیگران نمی افتاد ... شب و روز مشغول رسیدگی به حساب و کتاب پدرش بود . با همه این خوبی ها و با اینکه هیچ چیزی به او نمی چسبید معلوم نشد بخاطر چی و به چه دلیل یک شب محمد آقا را توی رختخوابش کشتند و داغش را بدل پدر پیرش گذاشتند . عباس آقا در مرگ پسر بزرگش خیلی آه و ناله کرد ... مدتی از خورد و خوراک افتاد اما چسبیده فایده؟ .. جوان از دست رفته اش که با گریه و زاری زنده نمیشد ... اون بجای حق رفته بود و زنده ها میبایست زندگی کنند .

بدبختانه پسر کوچک عباس آقا جوان لات و مهمربل و بیعرضه ای بود تنها هنری که داشت مردم آزاری بود دائم مست میکرد و دنبال ناموس دیگران می افتاد و اگر کسی اعتراض میکرد دهانش را با مشت چنان می کوفت که صدا در گلویش خفه

میشد .

عباس آقا از همه این کثافتکاری‌ها خبر داشت ولی بعد از مرگ پسر بزرگش حاضر نبود کسی به نورچشمی او حرفی بزند . . . . . چون می‌ترسید دشمنانش این را هم مثل پسر بزرگش از بین ببرد به چند نفر از دوستان و آشنایانش در شهر و سایر آبادی‌ها پیغام فرستاد که هر کدام آدم گردن کلفت و بزن بهادری پیدا کردند پیش او بفرستند . . . حتی توی قهوه‌خانه آبادی هم این خبر منتشر شد و همه فهمیدند عباس آقا دنبال آدم گردن کلفتی می‌گردد که از پسرش مواظبت کند و اگر چنین پهلوانی پیدا کند حاضر است به او خانه و زمین و پول حسابی بدهد . عده‌ای عقیده داشتند عباس آقا قاتل پسر بزرگش را شناخته و این پهلوان را برای این میخواهد که از قاتل پسرش انتقام بگیرد . . . . این اخبار دهان به دهان می‌گشت و هر کس شاخ و برگ زیادی به آن میداد . . . هر روز ده پانزده تا گردن کلفت وارد آبادی میشد و سراغ خانه عباس آقا را می‌گرفتند . . . ولی هیچکدامشان نظر عباس آقا را نمی‌گرفت .

یک شب زمستان عباس آقا و زنش در کنار آتش نشسته و در انتظار پسرشان که دیر کرده بود دقیقه شماری می‌کردند یکباره صدای پارس سگ‌ها بلند شد . .

زن و شوهر بیشتر مضطرب شدند . . . پارس بی موقع سگ‌ها  
علامت اینبود که غریبه‌ای به آبادی وارد شده و یا حادثه‌ای  
پیش آمده .

طولی نکشید که چکش بزرگ در حیاط بصدا درآمد . . . .  
عباس آقا و زنش یکه خوردند .

پیر مرد از چا پرید و به گمان اینکه بلائی بسر پسرش آمده  
بطرف در دوید و نوکرشان را صدا زد .

— علی کچل بدو ببین کی یه .

علی کچل رفت جلو در فوری برگشت و با هیجان و دلهره  
خبر آورد .

— ارباب یکنفر گردن کلفت آمده . . . از سرتا پاش اسلحه  
آویزان کرده یارو فقط یک توپ کم داره . . . . که قورخانه  
متحرک تشکیل بده . . . .

عباس آقا که از وراجی نوکرش نزدیک بود دیوانه بشه  
داد زد .

سرو فوری بیارش اینجا .

بعد از چند دقیقه علی کچل گردن کلفت را آورد توی  
اطاق ، در حقیقت یارو یک قورخانه متحرک بود . . از نوک  
سرتا مچ پا اسلحه آویزان کرده فقط سبیل های ضخیمش



دیده میشد . یارو با صدائی که شبیه غرش توپ بود سلام داد . . .

عباس آقا از دیدن این یال و کوپال و تن صدا خیلی خوشحال شد . این همان کسی بود که دنبالش می گشت . . با خوشروئی جواب سلام پهلوان را داد .  
- بفرمائین خوش آمدین .

پهلوان تفنگش را از شانه اش برداشت پشت درگذاشت هر یک از اسلحه هایش را بیک جائی آویزان کرد و بعد روی زمین نشست . . . می ترسید اگر روی چهار پایه بنشیند ، کرسی بشکند . . .

عباس آقا که قند توی دلش آب میشد به نوکرش دستور داد اسب پهلوان را به طویله ببرد خودش هم رو بروی پهلوان نشست و گفت .

- خوب پهلوان . . . تعریف کن ببینم . . . کجائی هستی چکار میکنی ؟ .

پهلوان قوطی توتون نقره ای اش را از میان شال کمرش بیرون کشید . . . سیگاری پیچید و آن را به نوک چوب سیگار کهربائی اش زد و روشن کرد . . . دو سه تا پک محکم به سیگارش زد و در حالیکه با تسبیح دانه درشتی بازی میکرد



جواب داد .

— ارباب من از جای خیلی دوری میآیم . . . شنیدم شما دنبال آدمی مثل من میگردید خدمت رسیدم . . . .  
عباس آقا پرسید .

— از کی شنیدین ؟ .

پهلوان چند تا سرفه صدا دار کرد و گفت .

— یکی از دوستانم بهتر از شما بناشه . چند تا دشمن داشت از من خواست کمی گوشمالی شون بدم . . . بجان خودت یک دقیقه هم معطل نکردم فوراً " پریدم روی اسب و رفتم به قلعه آنها . . . وقتی رسیدم دیدم همهشان از ترس فرار عباس آقا بی اختیار لب هایش بخنده باز شد .  
— اگر مانده بودند همه را می کشتی ؟ .

— پس چی . . . شما هنوز مرا نمیشناسید . . . برای من آدم کشتن راحت تر از خیار پوست کندن است چهار پنج نفر که چیزی نیست اگر یک گروهان دشمن جلویم بیاد همه را به جهنم میفرستم . . .

عباس آقا بی اختیار گفت . "عجب . . . سپحان اله . . ."  
پهلوان سرفه های بلندتری کرد .

— یکی ذیگه از رفقایم سر جمع آوری خرمن با شریکهاش

دعوا کرده بود فوراً "خودم را رسوادم . . . از اول غروب تا نصف شب جنگ کردیم و صبح که شد دیدم جسد هفت تا شون کنار خرمن افتاده . . .

عباس آقا بی اختیار پرسید .

— هفت نفر؟ .

— آره جون شما . . . هفت نفر که برای من چیزی نیست . توی ولایت خودمان هر کس اسم مرا بشنفته سخته میکنه . یک موقع در یک دعوای فامیلی بچه یکی از دوستانم را کشته بودند و تمام اموالش را غارت کرده بودند بمحض اینکه پیغامش رسید "فلانی خودتو برسون" مثل بادبیه کمکش رفتم و تمام قبیله را از زن و مرد و بچه و بزرگ سر بریدم .

دو سه بار استکان چای پر و خالی شد پهلوان هنوز داشت از نبردهایش حرف میزد .

دنباله قصه‌های پهلوان از فردا صبح دوباره شروع شد و تا بعد از ناهار طول کشید . مردم دسته دسته به در خانه عباس آقا میآمدند و اصرار داشتند پهلوان را از نزدیک ببینند اما جرات نمیکردند در بزنند .

عباس آقا که محو زور و بازوی پهلوان شده بود برای اطمینان بیشتر نوکرش را صدا زد و گفت .

— علی کچل خدا را شکر اونی را که میخواستیم پیدا کردیم  
اما بهتره یک امتحانی هم بکنیم .

علی کچل حرف ارباب را تصدیق کرده .

— بعله آقا بد نیست . .

عباس آقا با غرور گفت .

— نزدیک های غروب میفرستمش پای کوه های بالای آبادی

تو زودتر برو وسط نی زارها قایم شو و وقتی رسید جلو بپر

بیرون ببینم چکار میکنه .

— چشم ارباب .

— اما مواظب باش کار بجای باریک نرسه . . . یارو خیالی

قلچماقه . نکنه کلکت را بکنه ؟ اگر دیدی وضع خرابه فوری

جریان را بهش بگو . .

— نگران نباشید ارباب . . .

علی کچل شلاقی که گاو و الاغ را میزد از توی طویل سه

برداشت و راه افتاد . . . پائین تپه ها توی نی زارها قایم شد . .

وقتی پهلوان آمد یکدفعه بیرون پرید . شلاق را توی هوا

چرخاند و داد کشید .

— ایست تکان نخور . .

پهلوان اسبش را نگه داشت علی کچل بلندتر داد کشید .



— فوری پیاده شد . . .

پهلوان طوری میلرزید که حال پیاده شدن نداشت . . .  
 علی کچل شلاق را محکمتر توی هوا چرخاند .

— زود باش بیا پائین .

پهلوان طوری دستپاچه شده بود که بجای اینکه پیاده بشود از اسب افتاد روی زمین .

علی کچل دستور داد .

— اسلحه هایت را بگذار زمین .

پهلوان فوراً " اطاعت کرد . علی کچل امر کرد .

— بیا جلو .

پهلوان با قدم های لرزان آمد جلو . . . علی کچل دستور

داد .

— لخت شو .

پهلوان لباسهایش را هم در آورد و ریخت روی زمین . . .

علی گفت .

— شلوارت را هم در بیار .

پهلوان مدتی مردد ماند . . . روش نمیشد شلوارش را در

بیاره ولی وقتی علی کچل شلاق را سفیر کنان توی هوا حرکت

داد پهلوان به التماس افتاد .